روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶
تلفن: ۹۲-۸۸۶۵۴۳۹۰ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۲۷۲۱۳۰
چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲
www.sharghdaily.ir

تهران: اذان ظهر ۱۳:۰۹ اذان مغرب ۲۰:۴۴ اذان صبح فردا ۴:۱۰ طلوع آفتاب ۵:۵۵

# روزنامه شرق

شنبه ۱۵ تیر ۱۳۹۲ • ۲۷ شعبان ۱۴۳۴ • ۶ جولای ۲۰۱۳ • سال دهم • شماره ۱۷۷۴ • ۱۶صفحه


## توضیح و پوزش: درباره خبر «احساس آبی مرگ»

**شرق:** روز پنجشنبه مورخ ۱۳ تیرماه ۹۲ در همین صفحه خبری درخصوص برگزاری اجرای خیریه تئاتر «احساس آبی مرگ» درج شده بود که متاسفانه محتوای خبر در خصوص سن مجرم صحیح نبوده و مضمون اشتباه منتقل شده‌بود. بنا به گفته وکیل مجرم، زمان ارتکاب جرم هشت‌سال پیش بوده که به‌اشتباه سن او هشت سال اعلام شده است. گفتنی است مجرم هم اکنون در سن قانونی اجرای حکم قرار دارد.

آقا Bic بلورچی- ۱

## اولین پیروزی سیاسی آقابِیک

احمد غلامی

● به او می‌گفتند آقا Bic چون ۵،۴ تا خودکار Bic از هر رنگ داشت و آنها را ردیف توی جیبش می‌چید: سبز، قرمز، آبی و مشکی. من عاشق خودکار قرمزش بودم و دلم می‌خواست هر نامه‌ای که برایم می‌نویسد با آن رنگ باشد اما این کار اصلا امکان نداشت چون آقا Bic برای هر نامه و شخصی، رنگ خاصی داشت. اول همه به او می‌گفتند آقا Bic اما کم‌کم شد آقا بِیک. عمه‌خانم که زنی خپله و کوتاه‌قد بود و افتان‌وخیزان و هن‌وهن‌کنان راه می‌رفت به او می‌گفت بیوک‌آقا. عمه‌خانم چون پیر بود، حجاب درست و حسابی نداشت، روسری گلدار می‌بست به کله‌اش و بدون مانتو و چادر می‌آمد توی خیابان. آقابِیک می‌گفت: «عمه‌خانم کشف حجاب کردی؟» عمه‌خانم می‌گفت: «وا کی به یه عجوزه نگاه می‌کنه.» بعد می‌گفت: «بیوک‌آقا یه نامه واسه پسرم بنویس و خودت پست کن.» آقابِیک می‌گفت: «چشم» اما هیچ وقت نامه‌ای برای او ننوشت و عمه‌خانم هم هیچ وقت نفهمید. آقابِیک دیوانه نبود. خل هم نبود. وسط این دو تا بود اما او آنقدر محبوب بود که اگر از نماینده مجلس یا نماینده شورا حمایت می‌کرد اغلب محله ما به رای او رای می‌دادند. البته این منبع شدن از یک شوخی شروع شد. سال ۷۶ وقتی ناطق‌نوری و محمد خاتمی با هم برای صندلی ریاست‌جمهوری رقابت می‌کردند، آقابِیک رفت، قلم‌مو و رنگ خرید و روی دیوار سیمانی گاراژ سر خیابان نوشت: «رای من سیدمحمد خاتمی» هر کس نوشته‌اش را می‌دید می‌زد زیر خنده و او را دست می‌انداخت. اما وقتی محبوبیت خاتمی در بین مردم اوج گرفت، رفتار همه با آقابِیک عوض شد، انگار او چیزی را می‌دانسته که دیگران از آن خبر نداشتند. وقتی خاتمی رییس‌جمهور شد، وجهه آقابِیک بالا رفت و او هم نامه‌نگاری‌هایش بیشتر شد. هر کس به مشکلی برمی‌خورد آقابِیک صدایش می‌کرد و می‌گفت: «می‌خوای یه نامه واسه وزیر بنویسم.» برای خود من توصیه‌نامه‌ای نوشت که بسیار موثر بود. البته واقعا نمی‌دانم چه جور کارم درست شد. شاید، او را با برادرش سرهنگ بلورچی اشتباه گرفته بودند. سرهنگ بلورچی خرج زندگی او را می‌داد. مادرم می‌گفت، از توران، زن آقابِیک شنیده که سرهنگ اجازه نمی‌دهد بچه‌دار شوند و شرط کرده تا زمانی که بچه‌دار نشوند خرجشان را می‌دهد. مادرم می‌گفت: حق داره اینا بچه واسه چی‌شونه دم بقالی آتقی نشسته بودم که آقابِیک آمد و گفت: «چرا ناراحتی؟» گفتم: «خوش به حالت راحتی، نه کاری، نه باری، نه خدمت سربازی‌ای.» گفت: «مگه می‌خوای بری سربازی؟» گفتم: «چاره‌ای ندارم.» گفت: «خب برو.» گفتم: «برم از کار و زندگی می‌افتم.» گفت: «خب دیرتر برو.» گفتم: «نمیشه اگه می‌شد که عالی بود.» گفت: «یه نامه می‌نویسم واسه اداره نظام‌وظیفه ازشون می‌خوام به خاطر شرایطت یه‌کم دیرتر بری.» گفتم: «قبول نمی‌کنن.» گفت: «مگه می‌شه، قبول نکنند.» بعد خودکار آبی را درآورد و گفت: «می‌نویسم تا یک‌سال دفترچه‌ت را تمدید کنن.» گفتم: «بی‌خیال آقابیک، سربه‌سرم نذار.» گفت: «یعنی چی؟ یعنی بی‌خود واسه خاتمی این همه مایه گذاشتیم!» بعد شروع کرد به نوشتن چنان نامه پرسوز و گدازی که خودم از وضعیتم گریه‌ام گرفت. پایین آن هم فقط نوشت بلورچی و امضا کرد. رفتم اداره نظام‌وظیفه. چنان غلغله‌ای بود که نگو و نپرس. با زور خودم را رساندم به نگهبانی و فریاد زدم: «ازطرف آقای بلورچی اومدم.» سرباز زد تخت سینه‌ام و گفت: «از طرف هر کی اومدی برو ته صف.» همه دست به دست هلم دادند به عقب. نرسیده به ته صف سرباز دیگری که لهجه ترکی داشت گفت: «بلورچی!» گفتم: «منم.» گفت: «بیا جلو.» کسانی که دقیقه پیش هلم می‌دادند، دالان باز کردند و به‌راحتی جلو رفتم. سرباز ترک گفت: «از طرف آقای بلورچی اومدی؟» گفتم: «بله.» در را باز کرد و گفت: «برو کانتینر اعزامی‌ها.» تو کانتینر و پشت میزی کوچیک، گروهبانی نشسته بود. نامه را دادم دستش. نامه را باز کرد و با دقت خواند. بعد سراپای مرا برانداز کرد و از جایش بلند شد. ته کانتینر میز بزرگی بود که تا آن‌موقع آن را اصلا ندیده بودم. نامه را برد پیش مردی که ته‌ریشی داشت و چاق بود و انگار خودش را با زور چپانده بود پشت میز. نامه را همانطور که گروهبان حرف می‌زد، سرسری خواند. بعد از نوک پا تا فرق سرم را نگاه کرد و نامه را گذاشت روی میز. گروهبان آمد طرفم. می‌ترسیدم با لگد و پس‌گردنی بیرونم کنند. قلبم تندتند می‌زد. گروهبان گفت: «دفترچه‌ت رو آوردی؟» گفتم: «بله.» آن را گرفت، روی آن چیزی نوشت و امضا کرد و برد پیش همان مرد چاق. اشاره کرد جلو بروم. روبه‌روی میز ایستاده بودم. زیرچشمی عکس دفترچه را نگاه کرد و آن را با خودم مطابقت داد. بعد آن را مهر زد. گفتم: «چکار کنم، قربان؟» جواب نداد. فقط با دست اشاره کرد از کانتینر بیرون بروم. گیج و گنگ بودم. آمدم دم نگهبانی، دفترچه‌ام را دادم به سرباز ترک و گفتم: «چکار باید بکنم؟» زد روی شانه‌ام و گفت: «برو عشق و حال به سال تمدید شده.» تمدید دفترچه اعزام به خدمت سربازی اولین پیروزی سیاسی آقابِیک بود که مثل بمب تو محله ما ترکید. تنها کسی که تعجب نکرده بود خود آقابِیک بود. عمه‌خانم گفت: «مجیدجان واقعا کارت رو درست کرد؟» گفتم: «عمه به‌خدا بله.» گفت: «آخه این مرتیکه یه پیاز بلد نیست بخره.» گفتم: «اما کار منو راه انداخت.» گفت: «یعنی میگی یه نامه به وزیر خارجه می‌نویسه کار رحمان منو درست کنه.» گفتم: «چی بگم عمه!»

کافه نظر

## دولت آینده و هنرمندان؛ بیمه، مستمری، دوا و درمان

**پوریا سوری:** نزدیک انتخابات که می‌شود، دوربین‌های سیاستمداران برای گرفتن عکس یادگاری دونفره، تک‌نفره، جمعی، تبلیغی و... با هنرمندان و اهالی فرهنگ از جیب بیرون می‌آید و هرکسی تلاش می‌کند عکسی صمیمی‌تر و برانگیزاننده‌تر با هنرمند بگیرد اما های و هوی انتخابات که می‌خوابد و نخود نخود هر کسی می‌رود به دنبال کارش و برخی پشت میزها می‌نشینند و گروهی هم از سر ناچاری می‌روند خانه خود! دیگر، سیاستمداران را با هنر و هنرمند کاری نیست الا زمان‌هایی که لابد مصلحت باشد.

در این میان هنرمندانی که پس از دوره‌ای «امید» فراموش شده‌اند، دوباره بازمی‌گردند به دامان مشکلات روزافزونشان، که کمر احساس و توانایی و خلاقیت‌شان را خمیده‌تر از قبل می‌کند؛ هنرمندانی که بیمه ندارند، هنرمندانی که حقوق بازنشستگی ندارند، هنرمندانی که فرتوت و ازکارافتاده شده‌اند و مستمری و بنیه مالی اداره زندگی خود را ندارند، هنرمندانی که به بیماری‌های سخت و صعب‌العلاج دچار می‌شوند و هزینه دارو و درمان و احیانا اعزام به خارج را ندارند و هنرمندانی که همراه و همخانه‌ای ندارند و با وجود تمکن مالی تنهایند!

هنوز داغ مرگ در بیماری و غربت «سعدی افشار» و «منصوره حسینی» از دل‌ها نرفته است، هنوز که هنوز است هنرمند برجسته و یگانه تئاتر کشورمان «محمود استادمحمد» در بستر بیماری است و داروهایش گیر نمی‌آید و هزینه‌های درمانش سر به فلک گذاشته و در این میان آقایان سیاستمدار با دوربین‌های عکس‌شان در پایان دوره‌شان با خبر خوب آمده‌اند که چه نشسته‌اید قرار است ماهی ۱۵۰ هزارتومان معادل یک‌میلیون و ۵۰۰هزارریال به هنرمندان بالای ۶۰ سال مستمری دهیم!

سوالی که این روزها مانند آغاز هر دولتی در ذهن‌ها متبادر می‌شود این است که مگر چقدر هزینه دارد در دستگاه عریض و طویل ارشاد، یک نفر را مسوول رسیدگی به بیماری‌ها و ناری‌ها و تنهایی‌های اهالی بازنشسته و پیرسال فرهنگ کنند؟ کسی که کارش این باشد از سالخوردگان فرهنگ – مگر چند نفر هنرمند سالخورده در کشور داریم؟ – خبر بگیرد و با بودجه‌ای که در اختیارش است بدون منت و زیرپاگذاشتن حرمت و زخمی‌کردن غرور هنرمندان به دردشان رسیدگی کند؟ واقعا این کار شدنی است و اصلا کار سختی نیست کافی است سیاستمداری که با هنرمندان عکس یادگاری می‌گرفت، یادش باشد همراهی اهالی فرهنگ را و دستور دهد وزارت ارشاد حواسش به هنرمند باشد. شما به این مساله چگونه نگاه می‌کنید و راهکارتان برای همراهی دولت آینده با اهالی فرهنگ چیست؟

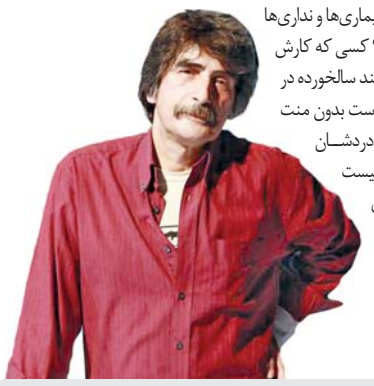

**آیدین آغداشلو** ◄ نقاش

خواسته‌های هنرمندان، یک وجه عمومی دارد که در وجه عمومی‌اش، هنرمند یا یک کشاورز تفاوتی ندارد. یعنی ساختار جامعه باید پیش‌بینی کند که انسان‌هایی که از کار می‌افتند و نیاز به مراقبت دارند آیا از آنها می‌تواند مراقبت کند یا خیر و برای دوران ازکارافتادگی‌شان حقوق و مزایایی تعریف کند. جامعه باید طوری طراحی شده باشد که وقتی فردی بیمار یا پیر می‌شود، دور انداخته نشود. در دنیای باستان و در ژاپن پیرها را با آذوقه کمی در سبد می‌گذاشتند و می‌بردند به دوردست‌ها تا بمیرند. جامعه معاصر باید طوری عمل کند که این اتفاق نیفتد. بین یک کارگر با یک هنرمند تفاوتی نیست. اما جامعه باید نسبت به هنرمندانش مهر و انعطاف بیشتری داشته باشد و در شرایط سخت، عموما هنرمندان از لطف بیشتری هم برخوردار می‌شوند. چون هنرمندان زبان گویای مردمشان هستند و با خلق یک اثر، آرزو و آرمان مردم را در آثارشان انعکاس می‌دهند، برای مردم ویژه‌ترند. این به یک هنرمند امتیاز ویژه می‌دهد که سبب می‌شود هنرمندان به‌مراتب مراقبت بیشتری لازم داشته باشند. جامعه‌ای که هنرمندانش را در پیری فراموش می‌کند به این معناست که دارد آلزایمر می‌گیرد و این جامعه باکی‌اش نباشد از اینکه در چنین شرایطی به مرور، خودش هم به دست فراموشی سپرده شود. درواقع با این اتفاق جامعه خودش را انتحار می‌کند. فکر می‌کنم در این شرایط، نهادهای مردمی وقتی دستگاه‌های موظف وظیفه‌شان را انجام ندهند و تنها لطفشان این باشد که به هنرمندان یک قبر در قطعه هنرمندان بهشت‌زهرا بدهند، وظیفه مهمی دارند. مردم باید هنرمندانشان را دریابند چون هنرمند به پشتیبانی مردم زنده است. اگر برای کسی مثل «استادمحمد» مشکلی پیش می‌آید با اینکه سلول‌های حافظه برخی در حال مردن است، عموم مردم اما حافظه قوی دارند و هنرمندانشان را درمی‌یابند.

**داریوش پیرنیاکان** ◄ موسیقیدان

مسلما هر شهروند عادی و نه‌فقط هنرمندان، باید از امکانات اولیه برای زندگی بهره‌مند باشد چه برسد به هنرمندانی که عمرشان را به پای فرهنگ مملکت گذاشته‌اند. برای تسهیلات هنرمندان در دوران کهولت باید بیمه‌های خاص هنرمندی در نظر گرفته شود. در این سال‌ها هنرمندان بسیاری بودند که به سن پیری رسیدند و در دوران پیری هیچ امکاناتی برای زندگی راحت و بی‌مشقت نداشتند. باید به فکر پیری هنرمندان بود. مسلما افرادی که یک عمر برای فرهنگ این سرزمین تقلا می‌کنند و زحمت می‌کشند، نباید در دوران پیری از تنهایی و بی‌پناهی رنج ببرند.

**منیژه حکمت** ◄ کارگردان سینما

افرادی که در عرصه فرهنگ کار می‌کنند نه در سلامتی و جوانی‌شان از امکانات ویژه برخوردارند نه در میانسالی و نه پیری‌شان. متاسفانه عموما دولت‌ها قایل به احترام به سرمایه‌های فرهنگی‌شان نیستند. ببینید که وقتی یک ورزشکار موفقیتی کسب می‌کند چطور از او حمایت می‌شود. با همین رویکرد یک دولتمرد فرهنگی نیز باید نگران سرمایه‌های فرهنگی مملکتش باشد. دردناک است که بنا شده تنها ۱۵۰هزارتومان به‌عنوان مستمری به هنرمندان بازنشسته داده شود. بعید است برای کشوری با چنین قدمت فرهنگی‌ای اجر و مزد یک عمر فعالیت فرهنگی در آن اینقدر ناچیز باشد. در تمام این سال‌ها متاسفانه قدر و ارزش هیچ هنرمندی دانسته نشده. برای «محمود استادمحمد» قلبا ناراحتم، برای «محمدعلی کشاورز» هم همین‌طور. رسیدگی نکردن به حال این هنرمندان از انسانیت به دور است. اغلب دولتمردان تنها با نام هنرمندان پز می‌دهند. یک دولت فرهنگ‌دوست باید در سیستمش برای همه تعریف کند که اهالی فرهنگ چه جایگاهی دارند. دولتمردی که این شناخت را نداشته باشد، به حرمت تمدن این مملکت باید میز را رها کند و دنبال کاسبی دیگری باشد.

**ایرج راد** ◄ کارگردان تئاتر و بازیگر

مدت‌ها دنبال این قضیه بودیم که مکانی را برای هنرمندان سالمند تاسیس کنیم. استاد «انتظامی» با بهزیستی رایزنی کردند که چنین جایی شکل بگیرد به‌عنوان خانه هنرمندان پیشکسوت و سالمند. که اگر هنرمندی تنهاست و در دوران کهولت نیاز به مراقبت دارد در همین مکان از او مراقبت شود. ضمن اینکه مکانی باشد برای کسانی که احتیاج به نگهداری ندارند اما به هرحال کهنسالند، مشاوره‌ها و درمانشان صورت بگیرد و برایشان پاتوقی هم باشد که بتوانند در دوران ازکارافتادگی دور هم باشند. پیگیری این قضیه به درازا کشید. چند ساختمان را دیدیم و در نظر گرفتیم. جایی در خیابان «مقدس اردبیلی» را دیدیم و قرار بود ظرف دو ماه ساختمان را به ما بدهند اما گویا ساختمان با مشکلاتی روبه‌رو شد. دو هفته قبل هم بابت مکانی در ولنجک صحبت شد. امیدوارم آن فضا مناسب باشد و این پروژه به سرانجام برسد.

کار دیگری که ما در «خانه تئاتر» انجام دادیم ایجاد بیمه تکمیلی طلایی برای هنرمندان است که اعضا را با افراد تحت‌تکفلشان با مبلغ محدودی که پرداخت می‌شود تحت پوشش قرار می‌دهد و بیمه‌ای است که سقف ندارد. در این بیمه طلایی ۸۰درصد مبلغ درمان را بیمه می‌دهد و ۲۰درصد از هزینه را اشخاص پرداخت می‌کنند. به همه اعضا پیشنهاد کردیم برای تحت پوشش‌قرارگرفتن این بیمه تعلل نکنند و حتما انجامش دهند. برخی دوستان به دلیل مشغله‌های فکری کمتر توجهی به سلامتشان دارند. امیدواریم این اتفاق، قدمی مثبت در احیای حقوق فردی هنرمندان باشد. متاسفانه برای بعضی از بیماری‌های خاص این بیمه‌ها کارساز نیستند و داروهایشان باید از بازار آزاد تهیه شود، بنابراین باید تسهیلاتی هم برای این هنرمندان قایل شد تا بتوانند داروها را ارزان‌قیمت در اختیار بگیرند، چون حتی گاهی این داروها اصلا پیدا هم نمی‌شود و به طرق صعب در دسترسند. مساله حقوق و بازنشستگی هم باید با بیمه حل شود. بخشی از بیمه، مربوط به درمان است و بخشی مربوط به بازنشستگی است. حقوقی که به هنرمندان از سوی تامین‌اجتماعی پرداخت می‌شود مبلغی ناچیز است و حتی به اندازه حقوق کارمندی هم نیست. از مسوولان تقاضا داشتیم و داریم و امیدواریم خواستمان در دولت آینده تحقق و مبلغ افزایش یابد و لااقل مبلغ پرداختی به هنرمندان مبلغ بازنشستگی کارمندی باشد تا پاسخگوی نیازهای اولیه زندگی‌شان باشد.

هادی حیدری
cartoononline.persianblog.ir

کارتون خواب

قلم‌انداز

## رمز عبور

سیروس ابراهیم‌زاده

● این‌روزها خیلی چیز گم می‌کنم. از پول و عینک و دسته کلید تا کتاب و قلم خودنویس. عینک البته زودتر از آنهای دیگر پیدا می‌شود چون کافی است برای پیدا کردن عینک گمشده، عینک دیگری به چشم بزنید. از طرف دیگر همسرم در این مورد، مثل بسیاری موارد خیلی به دادم می‌رسد چون می‌داند مثلا عینکم را در یخچال جا می‌گذارم. ولی گم شدن خودنویس دردسرهای فراوان به‌وجود می‌آورد چرا که خودنویس من «پارکر» قدیمی است و خودزنی‌های مرا می‌شناسد و خود می‌داند چگونه بنویسد که از خط قرمزها عبور نکند.

● یکی، دو هفته است که کلمه‌ها و نوشته‌ها و بهتر بگویم بخشی از قلم‌اندازی‌های خود را گم می‌کنم. از جمله گمشده – پیدا شده‌های اخیر راقم فراموشکار این سطور به شرح زیر است:

«به یاد شصت‌ودومین بهار خاموشی ملک‌الشعرای بهار» یا مثلا: «روزگار به کام است خدا را شکر، هزاران‌بار. زمان مهر و آشتی فرا رسیده و زندگی جوانان سرشار از شادی‌ها و سراندازی‌هاست. دیگر کسی رای خود را گم نمی‌کند که از عارف و عامی سراغش را بگیرد. خیالات‌شان راحت است که خوب جایی رفته و ضیافت‌های خیابانی و بزن بکوب... امید که از این پس انگیزه‌های شادمانی همچون سبزه از زمین برآید و مانند باران‌های بهاری سیل‌آسا از آسمان فرو ریزد به لطف خداوند بخشنده مهربان!»

کلمه‌های گمشده دیگری که امروز در انبوه کاغذهای مچاله پیدا شده: «... در این آپارتمان‌های قوطی تنگ و تاریک دلتان می‌گیرد آ...! بجنبید! دیر می‌شود. فصل گلگشت و تماشا خیلی زود می‌گذرد... تا باغ، پر از پروانه‌ها و پرنده‌های شاد و شنگول است بشتابید!»

● در یکی از دفترهای فیلم و سریال متروک، نویسنده – کارگردانی را دیدم که خود را گم کرده بود...

زاویه دید

## امید اعتدال برای طنز

رضا ساکی

● هشت‌سال گذشته برای طنزنویسان، دوران پرسوژه‌ای بود اما این پرسوژگی، طنز و طنزنویسی را در مطبوعات رونق نداد! سوژه برای نوشتن زیاد بود ولی ستون برای نوشتن کم! اگر جایی هم ستون وجود داشت صفحه وجود نداشت. طنزنویسان در طول این سال‌ها بیش از هر دوره‌ای طنز نوشتند اما طنزهایشان کمتر در روزنامه‌ها و مجلات چاپ شد و بیش از هر زمانی طنزنویسی عملی مشکوک، محکوم و مورد سوءظن بود. در این سال‌ها طنزها بیشتر در وبلاگ‌ها و شبکه‌های اجتماعی منتشر شدند تا روی ورق کاغذ! آن‌هم در اینترنتی که گاه بود و گاه نبود. در این دوره به تعبیر «عمران صلاحی» طنز آماده، یعنی دستپخت سیاستمداران زیاد بود و مردم طنز آنها را می‌خواندند اما تعادل وجود نداشت و دستپخت طنزنویسان خوانده نمی‌شد، چون منتشر نمی‌شد! امیدوارم حالا که همه‌جا حرف از کلید است، این کلید، تعادل را در صفحات روزنامه‌ها ایجاد کند و تعادل ایجادشده فضا را برای طنز آماده کند. طنز در روزنامه‌ها با ستون به تعادل نمی‌رسد با صفحه و لایی به تعادل می‌رسد، از بس که سوژه هست و خواهد بود!

نقد فرهنگ

● ستون «ستون نقد فرهنگ» به قلم «روبرت صافاریان» تا پاییز منتشر نخواهد شد.

آکادمی

## مخترع «موس» درگذشت

**گروه علم:** «داگلاس‌انگل‌بارت» مخترع موس کامپیوتر در سن ۸۸سالگی درگذشت. موزه تاریخ کامپیوتر در ایالت کالیفرنیا شامگاه چهارشنبه (سوم جولای/ ۱۲تیر) اعلام کرد ایمیلی را از دختر «انگل‌بارت» (کریستینا) دریافت کرده که در آن ضمن اعلام خبر درگذشت پدر، آمده است که «داگلاس انگل‌بارت» در وضعیت جسمانی نامناسبی به‌سر می‌برده و در کمال آرامش، چشم از جهان فروبسته است. «انگل‌بارت» در سی‌ام ژانویه ۱۹۲۵ در پورتلند اورگان آمریکا متولد شد. وی از پیشگامان علوم رایانه و اینترنت بود و به دلیل کارهای خود درباره چالش‌های تعامل انسان و رایانه نامدار شده است. «انگل‌بارت» موس کامپیوتر را در دهه ۱۹۶۰ میلادی ابداع و در سال ۱۹۷۰ عرضه کرد. این موس دو چرخ فلزی داشت که درون یک قاب چوبی بود. موس نخستین‌بار در سال ۱۹۸۴ میلادی و همراه با رایانه جدید مکینتاش اپل به صورت تجاری عرضه شد. اختراع موس در زمان خود دستاورد زودهنگامی محسوب می‌شد و «انگل‌بارت» سود چندانی از این اختراع کسب نکرد زیرا مرکز تحقیقاتی استنفورد پس از ثبت اختراع وی، پروانه ساخت آن را در ازای ۴۰هزاردلار به کمپانی اپل فروخت. این کمپانی نیز در سال ۱۹۸۳ نخستین موس تجاری را همراه با رایانه شخصی خود (اپل لیزا) به بازار عرضه کرد. علاوه بر این «انگل‌بارت» با همکاری محققان موسسه تحقیقات استنفورد، شبکه «آرپانت» را ابداع کرد. این شبکه که یک شبکه تحقیقاتی دولتی بود، به ابداع اینترنت منجر شد. وی علاوه بر اختراع موس، ابرمتن، شبکه‌های رایانه‌ای، پیش‌سازهای واسط گرافیکی کاربر و برنامه «واژه‌پرداز» را نیز ابداع کرده است.

## حذف ویروس «ایدز» با پیوند سلول‌های بنیادی

**گروه علم:** چندی پیش پزشکان آلمانی دو بیمار اچ‌آی‌وی مثبت را برای مداوای سرطان، به روش پیوند مغز استخوان درمان کردند، اما پس از درمان، با شگفتی دریافتند که دیگر هیچ نشانه قابل‌توجهی از ویروس اچ‌آی‌وی در بدن آنها وجود ندارد. پزشکان برای درمان سرطان خون این دو بیمار، سلول‌های بنیادی را به آنها پیوند زدند، اما دوسال بعد مشخص شد که اچ‌آی‌وی آنها نیز درمان شده است. پزشکان برای درمان این بیماران از سلول‌های بنیادی یک اهداکننده با جهش ژنتیکی نادر مقاوم در برابر ویروس اچ‌آی‌وی استفاده کرده بودند. این دو بیمار با هدف جایگزینی سلول‌های سالم اهداکننده به جای سلول‌های خونی سرطانی، تحت عمل پیوند مغز استخوان قرار گرفتند و در آن زمان همچنان تحت درمان با داروهای ضدویروسی بودند. درمان با داروهای ضدویروس در یک بیمار ۱۵ هفته و در بیمار دیگر هفت هفته قبل متوقف شد، با این حال هیچ نشانه‌ای از بازگشت ویروس اچ‌آی‌وی به خون آنها مشاهده نشده است. البته پزشکان تاکید می‌کنند هنوز نمی‌توان از درمان قطعی این دو بیمار سخن گفت، چرا که امکان پنهان‌شدن ویروس اچ‌آی‌وی در برخی اندام‌ها مانند کبد، طحال یا مغز وجود دارد و ممکن است که ویروس چند ماه دیگر خود را نشان دهد.

چهارراه جهان

## کشف یک نسخه نادر از کتاب «ژول ورن»

**مهر:** یکی از نادرترین نسخه‌های کتاب «بیست‌هزار فرسنگ زیر دریا» اثر ژول ورن کشف شد. خبرگزاری آسوشیتدپرس، اعلام کرد که نسخه نادر کتاب «بیست‌هزار فرسنگ زیر دریا» نوشته ژول ورن که از چاپ نخست آن باقی مانده، به تازگی کشف شد. این نسخه که در نمایشگاه بزرگ بوستون در سال ۱۸۷۲ به نمایش درآمده بود، در همان نمایشگاه گم شده بود. تنها ۵۰ نسخه از این کتاب در جهان وجود دارد. ژول ورن، این کتاب را که از نسخه‌های خیلی خیلی نادر جهان محسوب می‌شود، در سال ۱۸۶۹ منتشر کرد. ژول ورن که به عنوان پدر ادبیات علمی- تخیلی شناخته می‌شود، در سال ۱۸۲۸ متولد شد. او خالق آثاری چون «هشتاد روز دور دنیا»، «سفر به مرکز زمین» و «جزیره اسرارآمیز» است و ده‌ها عنوان کتاب نوشته است.